

قصیده در مدح رهبر انقلاب حضرت آیه الله خامنه‌ای

روانشاد پروفیسور محمّد ولی‌الحق انصاری*

هست بی‌وقعت ز روی قیمتِ بازار گل
 روید از گلزارِ طبعم صورتِ اشعار گل
 گلشن من هست قرطاس و بر آن اشعار گل
 تا کسی خویشتن را می‌کند اقرار گل
 گوشه گوشه در گلستان عطرآگین می‌شود
 نی فقط در صحن گلشن سر برون آرد ز شاخ
 از نواسنجی بلبل وقتِ آغازِ سحر
 چون نشیند نو عروسی سر فرو کرده به بزم
 یک قدم پیش از چمن باشد تجلی گاه طور
 دید چون روی نگارم رنگ از رویش پرید
 نکهت و رنگش برای طبقه‌ای مخصوص نیست
 غیر نکهت از متاعِ زندگی چیزی نداشت
 خنده‌رویی هست او را باعث محبوبیت
 خنده را از روی شادش مرگ هم نتوان ربود
 ناشناس رنگ و بو داند چه قدر و قیمتش
 رنگ تازه از حیا بر روی یار آید پدید
 هست مثل روی زیبایش حسین و دلفریب
 پُربها باشد ولی چون گوهر شهوار گل
 پیش این گل‌های تازه هست کم از خار گل
 خوشه‌چینان را بگو آیند، هست انبار گل
 آب از شرم گردد پیش روی یار گل
 هست در صحن چمن طبله عطار گل
 می‌نماید روی رنگین بر در و دیوار گل
 برفراز شاخ گلبن می‌شود بیدار گل
 با سر خم هست بر هر شاخه خمدار گل
 وادی ایمن گلستان است و در وی نار گل
 بود دایم از می نخوت بسی سرشار گل
 شاد گرداند دل هر کافر و دیندار گل
 هم برای دیگران آن را کند ایشار گل
 هست در هر بزم و خانه مبحثِ گفتار گل
 هست شاید این زمان هم صاحبِ کردار گل
 می‌خرد از آب و تابِ درهم و دینار گل
 بلبل شوریده سر چون بوسد از منقار گل
 از کجا آرد ولی شیرینی گفتار گل

* استاد بازنشسته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لکهنو، لکهنو.

حال دل را پیشِ بلبل چون دهد اظهار گل
 بهر این لغزش کند تا عمر استغفار گل
 کاش پنهان داشتی در برگ‌ها رخسار گل
 بهر یک خنده کشیده شد فرازِ دار گل
 می‌برند از بهر کی در خنخ و فرخار گل
 کم ز بلبل نیستم گر هست روی یار گل
 بهر زر آید ز گلشن جانب بازار گل
 وقتِ پژمردن بیاید چون شوند ازهار گل
 صورتِ اشکم چکد از دیده خونبار گل
 در مدیج شاهِ اکبر کرده است انبار گل
 تو ولی از باغِ استعدادِ خود هم آر گل
 زیر پای دلبران شعرِ تو اشجار گل
 یافتم من در لطافت نیست بر معیار گل
 هست بهر خویشتن اکنون ترا در کار گل
 تو نه‌ای شاهی که بهرش آید از بازار گل
 چین ز باغِ خود برای زینت دستار گل
 نیست کافی یک، دو، سه، باید ترا بسیار گل
 گو صبا آرد ز راغ و گلستان خروار گل
 در نگاهِ خویشتن گشته دلیل و خوار گل
 داده است از دست آخر گوهرِ پندار گل
 بود نیشاپور گلشن، وندران عطار گل
 در بهاران چون کند آرایش گلزار گل
 پیش کن در خدمتِ آن زبدهٔ اخیار گل
 آنکه باشد خوش‌ترین از گلشنِ احرار گل

هست با او صد زبان اما همه گنگ و خموش
 بی‌خبر از حال او بر اشکِ شب‌نم خنده زد
 باعثِ پژمردگی‌اش شد نگاهِ گرمِ بهر
 حالِ زارش بین و از وضعِ جهان آگاه باش
 پیشِ گل رویان نباشد قدرِ رنگ و بوی آن
 داستان بلبل و گل تازه شد از حالِ ما
 دشمن ناموس باشد خواهش مال و منال
 بر شبابِ چند روزه این قدر نازان مشو
 دامنم گشت است چون دامان گلچین پر بهار
 بلبلِ شیراز هم چون کاتبی شد مدح گر
 گرچه اکنون سرزمین هند گشته شوره زار
 گر نشد قدر کلامت، غم مخور، چون ریختند
 چون بسنجیدم ز سنگِ حسن، پیش شعر تو
 نیست گر ممدوح تو کس این زمان اشکال نیست
 تو نه‌ای اکبر که عرفی کرد مدحت بهر زر
 شاعر استی تو، مجو برگی ز گل از دیگران
 کج کلاهی، خسرو ملک سخن هستی ولی
 بر جمالِ شعرِ خوش آهنگِ تو بهر نثار
 پیشِ آن گل‌ها که روآرند از شاخِ دلم
 برتری تازگی شعرِ من کرده قبول
 لکهنو باغی‌ست و من هستم گل صد برگ، چون
 از کلامِ خود دری را داده‌ام رنگِ نوی
 بس «ولی» بس، این تعلی تا به کی، در شکل شعر
 آنکه آزادی ز دست جور او را دست داد^۱

۱. آنکه چون او داد دست، آزادی او را دست داد.

آنکه باشد پیشوای اهل علم و اهل دین آنکه از گلزار عرفان کرده است انبار گل
 فخرِ نزهت گاه ایران، زیبِ دینِ مصطفی از خیابان حسین و حیدر کرار گل
 پاسدارِ انقلاب و رهبرِ انسانیت از گلستان بتول و سیدِ ابرار گل
 هستم ایوبی من و از بندگانِ جدّ تو چین به شکل من یکی از گلشنِ انصار گل
 بسکه می‌دانم که هستی شعر فهم و خوش مذاق می‌فرستم من به پیشت صورتِ اشعار گل
 گرچه لاتعداد گل داری، یکی از من پذیر پیش خدمت هست بهر زینتِ دستار گل

بین جسارت، شعر هدیه می‌کنم ایران را

می‌فرستم من برای رونق گلزار گل

پیامی از ملک یقین

سیده بلقیس فاطمه حسینی*

نمی‌آید پیامی از ملک یقین
می‌بینم خواب در حالت بیداری
می‌جویم نقش قدم در آئینه ناز
در جلوه‌های حسن و عشق
در مقام احدیت
در آفریده‌های کثرت
زیر چتر اطلس فلکی
که جواهر بفت ستاره‌هاست
و زربفت تارهای خورشیدی
آرام بخش و خنک و مهتابی

* استاد بازنشسته و رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

طبع آزاد من از لطف جهان می شکند

بلرام شکلا*

طبع آزاد من از لطف جهان می شکند
 آشکارا، ثمن مهر و محبت، از غیر
 بوی نان در دل من تخم جنان می فکند
 به من تشنه گلو تا نرسد جرعه‌ی می
 پیر من آن نبود کز مدد حرص و هوا
 یارم آن قدر لطیف است که چشمش نرسد
 آبروی دو جهان بود وفاؤ ز جفا
 شیشه‌ی نازک از این سنگ گران می شکند
 می پذیرم دل من لیک نهان می شکند
 غزنوی وار، صنم‌خانه‌ی جان می شکند
 ساقی چرخ، خم خویش از آن می شکند
 بت پرست است به غیب و به عیان می شکند
 شیشه در دست گه شیشه گران می شکند
 آسیای فلک این آب روان می شکند

سیل مان بُرده و گرمیم به رؤیای حیات

ای خوش آن روز که این خواب گران می شکند

* دانشیار بخش سانسکریت، دانشگاه دهلی، دهلی.

پایانش نیست

مهدی باقرخان*

عشق، فهمید که جان چیست، دل و جانش نیست
 سرخوش آن کس که در این ره سر و سامانش نیست
 عشق تو راز بزرگی ست که درکش سخت است
 درد من درد و بلایی ست که درمانش نیست
 من در آن شهر خموشان و سکونم که کسی
 ترسی از خار مگیلان بیابانش نیست
 قتل گاه دل او کعبه آزادی اوست
 می رود سوی خدا بیم ز میدانش نیست
 آن که قربان ره صدق و صفا می باشد
 آدمی نیست در این دهر که قربانش نیست
 دعوت بانگ اذانی ست که می خواندمان
 کربلای تو نمازی ست که پایانش نیست
 نیزه و تیغ و سنان ماند و سواران رفتند
 هیچ، در دشت، بجز زخم شهیدانش نیست

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه جامعه ملیه اسلامی، دهلی نو.

هدیه دل

نقی عباس کیفی*

ناگهان مرا ربود، مثلِ عطرِ نابِ تو در کتابِ کهنه‌ای، عکسِ بی‌حجابِ تو
 ناگهان گذشته‌ها مثلِ آن که زنده شد باز من جوان شدم، خیره بر شتابِ تو
 مثلِ آنکه نغمه‌خوان، جیرجیرکان مست مثلِ آنکه می‌دمید، روی ماهتابِ تو
 مثلِ آن که می‌وزید، با نسیمِ نوبهار مثلِ آنکه می‌پرید گیسوی سحابِ تو
 برگه‌ای از آن کتاب، ناگهان زمین فتاد دست‌خطی از تو بود؛ شعرِ با خطابِ «تو...»
 بعدِ تو نگاهِ من، گشت چون پگاهِ من دودمانِ او من، می‌رسید تا به تو
 هان؟ قبول می‌کنی هدیه دلِ مرا؟ هدیه دلِ من شاعرِ خرابِ تو...

پیش از آن که عکسِ تو گپِ زند، گذاشتم

دستِ پُر سؤالِ خود، بر لبِ جوابِ تو

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه جامعه ملیه اسلامی، دهلی‌نو.